

این هفته : آرامش سنگ یا برگ

مرد جوانی کنار نهر آب نشسته بود و غمگین و افسرده به سطح آب زل زده بود. حکیمی از آنجا می گذشت. او را دید و متوجه حالت پریشانش شد و کنارش نشست. مرد جوان وقتی حکیم را دید بی اختیار گفت: "عجیب آشفته ام و همه چیز زندگی ام به هم ریخته است. به شدت نیازمند آرامش هستم و نمی دانم این آرامش را کجا پیدا کنم؟"

حکیم برگی از شاخه افتاده روی زمین کند و آن را داخل نهر آب انداخت و گفت: به این برگ نگاه کن وقتی داخل آب می افتد خود را به جریان آن می سپارد و با آن می رود. سپس حکیم سنگی بزرگ را از کنار جوی آب برداشت و داخل نهر انداخت. سنگ به خاطر سنگینی اش داخل نهر فرو رفت و در عمق آن کنار بقیه سنگ ها قرار گرفت.

حکیم گفت: "این سنگ را هم که دیدی. به خاطر سنگینی اش توانست بر نیروی جریان آب غلبه کند و در عمق نهر قرار گیرد. حال تو به من بگو آیا آرامش سنگ را می خواهی یا آرامش برگ را!"

مرد جوان مات و متحیر به حکیم نگاه کرد و گفت: "اما برگ که آرام نیست. او با هر افت و خیز آب نهر بالا و پائین می رود و الان معلوم نیست کجاست؟! لافل سنگ می داند کجا ایستاده و با وجودی که در بالا و اطرافش آب جریان دارد اما محکم ایستاده و تکان نمی خورد. من آرامش سنگ را ترجیح می دهم!" حکیم لبخندی زد و گفت: "پس چرا از جریان های مخالف و ناملایمات جاری زندگی ات می نالی؟ اگر آرامش سنگ را برگزیده ای پس تاب ناملایمات را هم داشته باش و محکم هر جایی که هستی آرام و قرار خود را از دست مده." حکیم این را گفت و بلند شد تا برود. مرد جوان که آرام شده بود نفس عمیقی کشید و از جا برخاست و مسافتی با حکیم همراه شد. چند دقیقه که گذشت موقع خداحافظی مرد جوان از حکیم پرسید: "شما اگر جای من بودید آرامش سنگ را انتخاب می کردید یا آرامش برگ را؟"

حکیم لبخندی زد و گفت: "من تمام زندگی خودم را با اطمینان به خالق رودخانه هستی به جریان زندگی سپرده ام و چون می دانم در آغوش رودخانه ای هستم که همه ذرات آن نشان از حضور یار دارد از افت و خیزهایش هرگز دل آشوب نمی شوم. من آرامش برگ را می پسندم.